

فلسفه و جایگاه شخصیت حقوقی از منظر فقه

اسلامی

آیت الله العظمی محمد اسحاق فیاض*

ترجمه: محمد جواد برهانی**

مقدمه

در ابتدا لازم است به مهم‌ترین نظریه‌های مرتبط با ماهیت شخصیت حقوقی اشاره شود:

الف. نظریه مجازی: این نظریه معتقد است که شخصیت واقعی تنها متعلق به انسان است و استعمال کلمه شخص در مورد موجودات دیگر مجازی است. طرفداران این نظریه «ساوینی» از آلمان و «سالموند» انگلیسی هستند.

ب. نظریه امتیاز: مطابق این نظریه، اشخاص حقوقی که در یک جامعه به فعالیت مشغول هستند، تنها به این خاطر که دولت یا قانون به آن‌ها شخصیت داده، دارای شخصیت شده‌اند.

ج. نظریه مالکیت اعتباری: دال بر این است که هر چند اموال اشخاص حقوقی ممکن است با این عنوان به مصارف خاصی برسد؛ ولی این اموال فاقد مالک است و تأکید می‌کند که فقط انسان می‌تواند صاحب این حقوق شود. طرفداران این نظریه «بکر» و «بریتینز» هستند.

د. نظریه چهارم: مطابق این نظریه، اموال اشخاص حقوقی به افراد حقیقی که آن را تشکیل می‌دهند،

* آیت الله العظمی محمد اسحاق فیاض، از مراجع تقلید شیعه، مستقر در شهر نجف عراق.

** پژوهشگر و مترجم.

تعلق دارند. این نظریه از طرف «ایرلینگ» ارائه شد و به نظریه مجازی شباهت دارد.

هـ نظریه واقعی: اشخاص حقوقی وجود واقعی دارند که پایه شخصیت حقوقی آن‌ها را تشکیل می‌دهد.

سؤال دیگری که این‌جا مطرح می‌شود، این است که شخص حقوقی به چه کسی گفته می‌شود؟ «شخص حقوقی هنگامی پدید می‌آید که دسته‌ای از افراد که دارای منابع و فعالیت مشترک هستند یا پاره‌ای از اموال که به اهداف خاصی اختصاص داده شده‌اند، در کنار هم قرار بگیرند و قانون آن‌ها را طرف حق و تکلیف بشناسد و برای آن‌ها شخصیت مستقلی قائل شود؛ مانند دولت، شهرداری، دانشگاه کابل و ...»

در واقع، شخص حقوقی به آن گروه‌ها، جمعیت‌ها و انجمن‌هایی گفته می‌شود که حقوق و تکالیف مشترک و متمایز از حقوق و تکالیف افرادی که آن‌ها را تشکیل داده‌اند، دارا هستند. مفهوم شخصیت حقوقی تعبیر اعتباری از تأسیس حقوقی است که به مرور زمان و با پیشرفت تمدن‌ها پدید آمده است. بدین‌گونه نهادهای مذکور می‌توانند از آنچه قانون برای اشخاص حقیقی از حقوق و تکالیف مقرر کرده، برخوردار شوند؛ مگر حقوق و تکالیفی که با طبیعت انسان ملازمه دارد؛ مانند وظیفه ابوت و بنوت و امثال آن.

۱. پیشینه و سیر تاریخی شخصیت حقوقی

اگر بخواهیم از عنوان شخصیت حقوقی به معنای وسیع و گسترده امروزی آن در جوامع ابتدایی سراغ بگیریم، باید بگوییم که چنین عنوانی با این اوصاف در آن جوامع نمی‌توان یافت؛ ولی می‌توانیم بگوییم که فکر شخصیت حقوقی در جوامع اولیه بشری به صورت ابتدایی و نیمه‌متبلور وجود داشته است. در جوامع بدوی، واحد اجتماعی را خانواده می‌دانسته‌اند و دوام و ابدیت این نهاد منظور اصلی هریک از افراد خانواده بوده است. به همین جهت، مهم‌ترین جنایات در آن دوره آن‌هایی بوده که تعادل خانواده را به عنوان واحد اجتماعی متزلزل می‌ساخته است. علاوه بر فکر شخصیت حقوقی خانواده در جوامع بدوی، موضوعات دیگری نیز وجود داشتند که تا حدودی نشانگر وجود گنگ و مبهم از شخصیت حقوقی می‌باشد.

یکی از این موضوعات، معابد و پرستش‌گاه‌ها و اماکن عبادی و مذهبی است که از روزگاران نخست، بشر به فکر ایجاد و تأسیس آن‌ها بوده است؛ زیرا «مردمان بدوی نیز برای خود خدایی داشته‌اند که مطابق اعتقادات خاص خود، آن‌ها را می‌پرستیدند. وجود این معابد، که سابقه بسیار قدیمی دارند،

موجب شده که اموالی به این اماکن اختصاص یابد تا اولاً، از درآمد آن‌ها عمران و نوسازی و اقامه مراسم و اداره معابد صورت گیرد و ثانیاً، خادمان، حافظان و نگهبانان معابد از درآمد آن‌ها ارتزاق کنند. اختصاص اموال به معابد مزبور تحت هر عنوانی مانند وقف، حبس و ... چیزی جز مالک‌دانستن و حق تصرف‌دادن به آن اماکن نیست و این معنا، خود برداشتی ابتدایی از مفهوم شخصیت حقوقی معابد است.»

۲. شخصیت حقوقی در کشورهای اسلامی

با توجه به ارتباط فرهنگ و حقوق در کشورهای اسلامی با اسلام و حضور فقیهان و آشنایان با اسلام می‌توان گفت که آشنایی با مفهوم شخصیت حقوقی و قبول این فکر از گذشته در نظام حقوقی کشورهای اسلامی وجود داشته است. اگرچه در فقه بابی را تحت عنوان شخصیت حقوقی نمی‌یابیم؛ ولی فقهای ما برای عناوین و موضوعاتی مثل حکومت حاکم، موقوفات، بیت‌المال، وجوهات شرعی، مسجد، حرم امامان، حرم پیامبر، منصب پیامبر و امام، مدارس دینی و موضوعاتی از این قبیل، آثار و نتایجی قائل بودند که بی‌تشبیه به اشخاص حقوقی عصر فعلی نمی‌باشد.

۳. شرایط و عوامل ایجاد شخصیت حقوقی

بررسی معنا و مفهوم شخصیت حقوقی این پرسش را در ذهن ایجاد می‌کند که برای تحقق این عنوان و ایجاد شخصیت حقوقی به چه شرایط و عواملی نیازمندیم؟ برای فراهم آوردن شخصیت حقوقی عوامل ذیل لازم است:

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

۱. افراد انسانی؛

۲. مصلحت خاصی که اقتضا نماید که آن افراد به‌عنوان جمعی موضوع حق و تکلیف شوند؛

۳. اعتباردادن قانون به دو عامل فوق یعنی این‌که تحت عامل جمعی بتوانند موضوع حق و تکلیف

قرار گیرند.

البته، این تقسیم‌بندی نسبت به تمام مصادیق شخص حقوقی نمی‌تواند صحیح باشد و به‌طور کلی است. واقعیت این است که با توجه به مصادیق گوناگون و مختلفی که از شخصیت حقوقی وجود دارد، نمی‌توانیم صرفاً با بیان یک ضابطه کلی این عناصر را بیان کنیم؛ زیرا برای تحقق هر یک از اشخاص حقوقی به عناصری نیازمندیم که شاید در دیگری از این عوامل و عناصر بی‌نیاز باشیم.

حقوق اعتباری عبارت است از ابعاد ناآگاهی که در اصطلاح جدید از آن به شخص حقوقی تعبیر

می‌شود. شخص حقوقی قابلیت این را دارد که چیزی را مالک شود، و در جامعه عقلائی ارتکازی دارای ذمه و تکالیفی است که شرع آن را امضا و تأیید کرده است.

ابعاد شخصیت حقوقی ناآگاه عبارتند از اموری که در ذیل لیست می‌شود:

مقام نبوت، امامت، حکومت، رسالت، بانک‌ها، صرافی‌ها، سیادت، عالمان، فقرا، بیوه‌زنان، یتیمان، مسجد، مدرسه، حسینیه، طلاب علوم دینی، حاکم، مرجع و امثال آن.

بحث در این جا در دو نقطه صورت می‌گیرد:

نقطه اول: دلیل این که شخصیت حقوقی ناآگاه قابلیت مالک شدن را دارد و برای آن مانند انسان آگاه ذمه و تکلیف است، چیست؟

نکته دوم: فعلیت ملکیت شخصیت‌های حقوقی و مشغول شدن ذمه آن‌ها به یک چیز، مشروط به وجود کسی است که معامله با او به این که ولی و متولی شخصیت حقوقی است، می‌باشد.

۴. دلیل صحت مالکیت شخص حقوقی

اما نکته اول: سیره ارتکازی عقلا بر صحت مالکیت شخصیت‌های حقوقی ناآگاه و عدم واجد شعور و همچنین بر ثبوت ذمه برای آن جاری شده است. شارع این سیره را امضا کرده است. نهایت امر این که تعامل و معامله با شخصیت حقوقی از قبیل قرض دادن، قرض گرفتن، خرید و فروش و سایر معاملات تجاری و سرمایه‌گذاری‌ها، متوقف بر این امر است که انسان آگاه و باشعور، به عنوان ولی شرعی آن، وجود داشته باشد؛ به خاطر این که معامله با شخصیت‌های حقوقی ناآگاه و فاقد شعور، به صورت مستقیم صحیح نیست؛ چون معامله با تمام اقسام آن متوقف بر اجرای انشاء و اعتبار می‌باشد؛ مانند انشای تملیک و تملک، ایجاب و قبول و شرط گذاشتن یکی از دو طرف معامله بر دیگری در ضمن معامله مثل این که فروشنده برای مشتری شرط بگذارد و یا برعکس و مانند آن. روشن است که هیچ یک از این امور از شخصیت‌های حقوقی به صورت مستقیم صادر نمی‌شود.

نتیجه این که بدون شک، مالکیت شخص حقوقی و بعد ناآگاه درست است و لازم نیست که مالک، انسان آگاه و دارای شعور باشد. قبلاً گذشت که دلیل این امر ارتکاز عقلائی بر صحت مالکیت شخص حقوقی دلالت دارد که شارع این ارتکاز را امضا و تأیید کرده است و در امضای شارع، عدم منع کفایت می‌کند. نهایت امر این که فعلیت ملکیت برای شخص حقوقی متوقف بر وجود کسی است که معامله با او صحیح باشد مانند متولی آن.

۵. فعلیت ملکیت شخص حقوقی

اما نکته دوم یعنی فعلیت ملکیت شخص حقوقی که دارای بعد ناآگاه می‌باشد، قبلاً درباره آن اشاره شد که سیره ارتكازی و قطعی عقلا که در اعماق نفوس مردم جاری است و شارع آن را امضا کرده است، دلالت دارد که شخص حقوقی قابلیت و شأنت ملکیت را دارد و ذمه آن می‌تواند با تکلیف مشغول شود. اما سخن در این است که فعلیت ملکیت شخص حقوقی و اشتغال ذمه آن به تکلیف فعلاً چگونه ممکن است؟ که در جواب می‌توان گفت: بدون شک، فعلیت ملکیت شخص حقوقی نیازمند کسی است که معامله با وی صحیح است از باب این که آن کس بر آن ولایت دارد و الا فعلیت مالکیت و اشتغال ذمه عاقلانه نیست.

۶. نتیجه گیری

از سویی، هردو نکته ثابت است. نهایت امر این که نکته اول در مرتبه امکان و نکته دوم در مرتبه فعلیت ثابت است. از سوی دیگر، در سخنان و اظهارات برخی از اصحاب، در برخی از شخص‌های حقوقی، بین نکته امکان و نکته فعلیت خلط صورت گرفته است که به‌زودی به‌صورت مفصل به آن پرداخته خواهد شد.

تا این جا به‌صورت اجمالی و به شکل «قضیه مهمله» روشن شد که شخص حقوقی مانند شخص حقیقی است. نهایت امر این که فعلیت مالکیت شخص حقیقی بر هیچ امر و مقدمه دیگری متوقف نیست؛ در حالی که فعلیت مالکیت شخص حقوقی بر وجود ولی و سرپرست یا متولی متوقف است. تفصیل این امر به‌صورت دقیق‌تر و گسترده‌تر، نیازمند بررسی و ارائه پیشنهادات و طرح‌هایی است که همه عناوین و فعالیت‌هایی که در این کتاب قصد بحث آن را داریم، دربرگیرد.

۷. شخصیت حقوقی مسجد

از شخصیت حقوقی مسجد که دارای جهت فاقد شعور و ناآگاه است و مانند انسان باشعور نیست، شروع می‌کنم. شخصیت حقوقی مسجد قابلیت برای مالکیت را دارد و همچنین ذمه‌شان به مال مشغول می‌گردد؛ اما فعلیت مالکیت آن مشروط به وجود کسی است که باغ، درخت، خانه، مزرعه یا دکان و امثال آن را بتوان برای مسجد تسلیم کرد، در نتیجه مال وقف شده ملک مسجد می‌گردد. به همین خاطر است که اگر شخصی اقدام به تجهیز مسجد کند و برای مسجد اثاث‌هایی از قبیل فرش، ظرف و امثال آن بگیرد، مسجد مالک آن می‌شود؛ زیرا معنای وقف در این صورت عبارت است از تملیک عین موقوفه برای شخصیت حقوقی مسجد و همین جهت حقوقی مالک عین می‌گردد. بنا بر قول صحیح،

در ملکیت شخص حقوقی قبول لازم نیست.

به فرض این‌که بگوییم قبول در صحت وقف معتبر است، اگر مسجد دارای متولی باشد، قبول متولی کافی است و اگر مسجد متولی نداشته باشد، حاکم شرعی قبول می‌کند. مانند وقف برای مسجد است وقف برای زائران، عالمان، سادات، عامه مردم، مسلمانان و یا شهروندان عراق و افغانستان و امثال آن. در این صورت، اگر بگوییم که معنای وقف عبارت است از تملیک عین که این قول، قول درست است، در این صورت، «موقوف‌علیه» مالک عین موقوفه می‌گردد. اگر بگوییم که معنای وقف عبارت است از حبس کردن عین، در این صورت، «موقوف‌علیه» هر چند مالک عین موقوفه نمی‌شود الا این‌که موقوف‌علیه، مالک آثار و منافع عین موقوفه می‌گردد.

نتیجه این‌که شخص حقوقی مسجد بالفعل و با انشای واقف، ملکیت عین موقوفه را برای مسجد مالک می‌شود؛ اگر این‌گونه نباشد، تملک شخص حقوقی به صورت مباشر و بدون وجود مالک ذیشعور و آگاه، محال است. مسجد خصوصیت خاص ندارد و مانند مسجد است زائران، فقرا، عالمان و مانند آن‌ها.

تا این‌جا روشن شد آنچه که ملک برای جهت مسجدیت و شخصیت حقوقی مسجد است، بر آن آثار مسجدیت مترتب نمی‌گردد، از همین‌جا این نکته روشن می‌شود که آثار مسجدیت بر اسباب و وسائل مسجد مانند فرش، ظرف، برق، آب و امثال آن مترتب نمی‌گردد. این از یک سو و از سوی دیگر، آیا دیوار، ستون‌ها و زمین مسجد مانند سایر اسباب و وسایل مسجد از قبیل فرش، ظرف، وسایل آشپزی، برق و امثال آن ملک برای شخص حقوقی مسجد است یا این‌که آن‌ها از اجزای مسجد می‌باشند؟

در پاسخ به پرسش فوق می‌توان گفت که در این مسئله دو نظریه وجود دارد:

نظریه اول: این نظریه معتقد است که دیوار، ستون‌ها و زمین مسجد از اجزای مسجد است و مانند وسایل و اسباب مسجد که آن را واقف برای مسجد وقف کرده است مانند فرش، ظرف، وسایل آشپزی و امثال آن از اموری که برای شخصیت حقوقی مسجد وقف می‌شود، نیست.

نظریه دوم: این نظریه، نظریه درست است که دیوار، ستون‌ها و زمین مسجد، ملک مسجد است نه این‌که از اجزای مسجد باشد؛ به خاطر این‌که مسجد عبارت است از مکان و مکان همان فضای است؛ بنابراین، به صورت طبیعی است که دیوار، سقف و زمین مسجد از متعلقات و املاک مسجد است نه از اجزای مسجد؛ به خاطر این‌که روشن است که مسجد وقتی عبارت باشد از مکان و فضا، دیگر عاقلانه نیست که سقف، زمین و دیوار مسجد از اجزای مسجد باشند؛ بلکه ناگزیر از متعلقات مسجد می‌شوند

و مانند سایر اسباب و لوازم مسجد- اعم از اشیای منقول و غیر منقول- ملک مسجد می‌شوند.

خلاصه، این که قول دوم اظهر است؛ به این معنا که مالکیت مسجد نسبت به اموری چون دیوار، ستون‌ها، سقف و زمین مانند مالکیت مسجد نسبت به سایر اسباب و لوازم مسجد است. همان‌گونه که شناختی، مسجد نامی برای مکان و فضا است نه برای ساختمان از قبیل دیوار و امثال آن؛ بنابراین، ساختمان مسجد نیست. این نظریه را سید الاستاذ انتخاب کرده است.

از این جا فهمیده می‌شود که بعد از تخریب مسجد یا بعد از کوبیدن و تجدید بنای ساختمان مسجد در هنگام ضرورت، فروش همه مواد ساختمان مسجد صحیح و جایز است که بنا بر صورت اول، قیمت مواد ساختمان در مسجد دیگر با رعایت الاقرب فالاقرب صرف می‌شود و بنا بر صورت دوم، قیمت مواد ساختمان در ساختمان جدید مسجد صرف می‌شود و یا این که عین همان مواد و مصالح در آن مسجد مصرف می‌شود، اگر شایستگی داشته باشد تا در ساختمان جدید مصرف شود. این امر خود دلیل است بر این که مواد و مصالح مسجد و هم‌چنین دیوار، ستون‌ها و زمین مسجد از اجزای مسجد نیست و الا جایز نبود که آن را بفروشد و یا با اشیا و مصالح دیگر تبدیل کند؛ به‌خاطر این که معنای وقف مسجد، آزاد کردن مسجد است؛ به این معنا که رقبه مسجد از ملک واقف خارج و در نهایت صرفاً برای عبادت خدا قرار داده شود؛ بنابراین، چگونه عاقلانه است که آن را بفروشد و یا به چیز دیگر تبدیل کند؟ بدیهی است که همه این امور نیازمند به ملک و متوقف به آن است.

۸. نتیجه‌گیری

در گام نهایی نتیجه این می‌شود که اگر ساختمان و انواع مصالح و مواد ساختمان مسجد از اجزای مسجد باشند، دیگر خرید، فروش، معاوضه و مبادله آن‌ها صحیح نیست. بدیهی است که عین موقوفه، بعد از این که از ملک واقف خارج و آزاد شد، اختصاص به خداوند لاشریک پیدا می‌کند تا خداوند عبادت شود؛ بنابراین، واقف نمی‌تواند آن را بفروشد، و چگونه ممکن است که مشتری مالک آن شود؛ چون این امر یک تناقض است؟

اگر کسی چنین ادعا کند که دیوار و ساختمان مسجد اگر مسجد نباشد و ملک مسجد باشد، پس دلیل حرمت نجس کردن آن و وجوب برطرف کردن نجاست از آن چیست؟ با وجود این که در میان اصحاب از قدیم و جدیدشان مشهور است که برطرف کردن نجاست از مسجد واجب و نجس کردن آن حرام است.

این ادعا مردود است؛ به خاطر این که هیچ دلیلی برای حرمت نجس کردن مسجد و وجوب

برطرف کردن نجاست از مسجد نداریم؛ مگر این که نجس کردن مسجد هتک حرمت به مسجد شمرده شود؛ به خاطر این که مهم ترین دلیل برای این مسئله اجماع است. ما بارها در کتاب های فقهی و اصولی بیان کرده ایم که اعتماد بر اجماع ممکن نیست؛ حتی اجماع بین علمای متقدم بنا بر فرض ثبوت آن؛ زیرا اجماع در صورتی حجت است که به علما از زمان ائمه - علیهم السلام - دست به دست و طبقه به طبقه رسیده باشد، و برای ما احراز این نوع اجماع ثابت نشده و راهی برای اثبات آن وجود ندارد، و نمی توانیم اثبات کنیم که این اجماع و یا آن اجماع از زمان ائمه - علیهم السلام - دست به دست و طبقه به طبقه برای ما رسیده است. روشن است اگر اجماع از زمان ائمه - علیهم السلام - برای ما نرسیده باشد، اجماع فی نفسه حجت نیست.

با چشم پوشی از این امر و این که تسلیم شویم که برای حرمت نجس کردن دیوار، زمین، فرش و سقف مسجد دلیل وجود دارد، و برطرف کردن نجاست از آن واجب است، در این صورت، مانعی وجود ندارد که به آن ملتزم شویم؛ اما اگر دلیل هم بر این امر وجود داشته باشد، آن دلیل، دلالت نمی کند که دیوار مسجد، مسجد است و یا سقف مسجد، مسجد است؛ به خاطر این که بین این دو امر هیچ ملازمه ای وجود ندارد، به علاوه این که در گذشته بیان شد که مسجد عبارت است از مکان و مکان همان فضا است. و قتی مسجد عبارت باشد از فضا در این صورت، مسجد فی نفسه قابل نجس شدن و هم چنین قابل تطهیر نیست.

بلی، از آن جا که ساختمان مسجد، ملک برای مسجد است، پس در این صورت، از باب عنایت صحیح است که نجس شدن ملک مسجد را به نجس شدن مسجد اسناد دهیم؛ اما اصل مطلب حل نشده و سر جای خود باقی می ماند.

از این جا حال سایر مؤسسات اسلامی ظاهر می شود؛ مانند مدارس دینی که برای طلاب علوم دینی وقف شده و حسینیه که برای برپایی شعائر حسین وقف شده و کاروانسراهایی که برای زوار وقف شده اند.

بنیاد اندیشه

مدرسه دینی یک بخش عمومی ناآگاه و شخصیت حقوقی دارد و همین گونه است حسینیه و غیر آن که دارای شخصیت حقوقی و جهت ناآگاه است؛ زیرا این موارد مانند شخص حقیقی و انسان آگاه نیست؛ چون انسان آگاه بنفسه - به تملیک و تملک و به هر چیزی که برای او جایز است - اقدام می کند. اما این جهات ناآگاه و شخصیت های حقوقی هر چند قابلیت مالکیت را دارند الا این که فعلیت آن مشروط به وجود انسان آگاه است که بتواند برای آن اشیا را مالک شود. مثال: کسی که خانه، باغ، دکان و مزرعه خود را برای مدرسه دینی وقف می کند، آن مدرسه مالک آن اعیان موقوفه می شود و به

همین ترتیب است حال حسینیه و امثال آن.

به صورت کلی، مؤسسات دینی، بهداشتی، خدماتی، فرهنگی و امثال آنها، موقوفات عام برای شخصیت‌های حقوقی و جهات عام مانند علما، زوار، فقرا، یتیمان و بیوه‌زنان و امثال آن می‌باشند. این جهات عام و شخصیت‌های حقوقی که دارای شعور نیستند، با انواع و اشکال مختلف‌شان، به مقتضای ارتکاز عقلایی که از جانب شرع امضا شده است، قابلیت مالک شدن را دارند. اما فعلیت مالکیت آنها منوط به وجود انسان آگاه است که مالک آن برای شخصیت حقوقی شود؛ مانند کسی که خانه، مزرعه، یا خرماي خود را برای مدرسه دینی یا حسینیه یا برای عالمان دینی، فقیران، سادات و یا بیوه‌زنان و امثال آنها وقف نمایند. در وقف اموال و اعیان برای شخصیت‌های حقوقی معتبر نیست که واقف ولی شرعی بر آنها باشد.

بلی، تصرف در آن اعیان موقوفه برای همه جایز نیست؛ بلکه لازم است تصرف با اجازه حاکم شرعی یا وکیل او و یا واقف اگر از نظر شرعی متولی است، باشد و این تصرف نافذ و صحیح است اگر در آن برای شخصیت حقوقی و جهات عمومی مذکور مصلحت وجود داشته باشد.

۹. تصرف در اموال موقوفه

تصرف در اموال موقوفه برای همه جایز نیست؛ کسانی می‌توانند در اموال موقوفه تصرف کنند که از نظر شرعی بر آن ولایت داشته باشند؛ مانند حاکم شرع که جامع شرایط باشد و یا متولی اموال موقوفه از سوی حاکم شرعی و یا واقف معین شده باشد و یا خودش، خود را برای اموال موقوفه متولی قرار داده باشد؛ بنابراین، پس ولی شرعی بر اوقاف عام می‌تواند در اموال موقوفه تصرف کند و اموال موقوفه را به دیگران قرض بدهد و یا از دیگران برای اموال موقوفه قرض بگیرد که در این صورت، ذمه اوقاف به قرضی که گرفته، مشغول می‌گردد و هم‌چنین می‌تواند اقدام به خرید و فروش و سایر انواع مبادلات تجاری در اموال موقوفه نماید؛ البته به شرط این که در این تصرفات مصلحتی برای اموال موقوفه وجود داشته باشد. پس هر تصرفی که در آن برای اوقاف عمومی مصلحت باشد - از قبیل مدارس، مساجد، حسینیه و غیر آن به صورت عام از یک سو، و بر علما، فقرا، سادات، یتیمان، بیوه‌زنان، مسلمانان و غیر آن به شکل خاص از سوی دیگر - نافذ است و اما اگر در آن برای اوقاف مصلحت نباشد و یا در آن مفسده وجود داشته باشد، بنابراین تصرف در آن نافذ نیست.

اما اگر وقف برای مدرسه خاص و معین و یا برای حسینیه معین و مشخص و یا برای عالم مشخص و یا برای عالمان یک شهر معین و مشخص و یا برای فرزندان عالمان مشخص باشد، و متولی این اوقاف خاص خود واقف باشد، وی می‌تواند بعد از خود از فرزندان خود یا از افراد دیگر کسی را

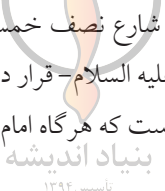
به‌عنوان متولی با اوصاف معین و شرایط مشخص در طبقات آتی بگیرد. اگر متولی را معین نکند، در این صورت، به حاکم شرعی که جامع شرایط باشد، مراجعه کند و از وی کسب تکلیف نماید. قابل یادآوری است که تفصیل این‌گونه مسائل به‌صورت گسترده و جامع همراه با تمام فروع آن در کتاب‌های فقهی بیان شده است.

۱۰. شخصیت حقوقی مستحقین زکات

شارع زکات را با همه انواع و اعیان آن برای جهت جامعه بین هشت صنف به‌عنوان مستحقین زکات و شخصیت حقوقی قرار داده است. در گذشته بیان شد که شخص حقوقی و جهت فاقد شعور و ناآگاه نیز قابلیت این را دارد که مالک شود و لازم نیست مالک حتماً انسان آگاه باشد. به همین ترتیب، قبلاً بیان شد که فعلیت مالکیت جهت ناآگاه و شخص حقوقی متوقف بر انسان آگاه است که اقدام به تملیک آن نماید.

اما در مورد محل بحث، پس تملیک جهت جامع بین اصناف هشت‌گانه به دست شارع است که شارع زکات را ملک برای آن‌ها قرار داده است.

به عبارت دیگر، این‌که عنوان مالکیت جهت ناآگاه و شخصیت حقوقی یک عنوان عرضی است. روشن است که عارض شدن این عنوان بر مستحقین زکات بدون سبب و بدون علت نیست؛ بلکه ناگزیر معلول برای علتی و مسبب برای سببی است؛ به خاطر این‌که وجود معلول فی نفسه و بدون سبب و علت محال است. سبب در این‌جا شارع است که آن جهت را به‌عنوان شخص حقوقی مالک زکات قرار داده است و به همین خاطر آن را با عنوان مالکیت عنوان‌گذاری کرده است.

خمس نیز مانند زکات است؛ زیرا شارع نصف خمس را به‌عنوان سهم امام - علیه السلام - ملک برای منصب امامت نه شخص امام - علیه السلام - قرار داده است که این منصب یک شخص حقوقی و جهت ناآگاه است. به همین خاطر است که هرگاه امام از دنیا برود، سهم امام - علیه السلام - به امام بعدی منتقل می‌شود نه به وارثان امام. 

نصف دیگر خمس که سهم سادات نامیده می‌شود، متعلق قدر جامعه بین اصناف سادات است که عبارتند از فقرا، مساکین و ابن سبیل پس مالک در هر دو فرض شخص حقوقی و جهت ناآگاه است.

شخصیت حقوقی در انفال

زمین انفال شامل زمین‌های خرابی می‌شود که مسلمانان بدون اجبار و جنگ بر آن‌ها تسلط پیدا کرده باشند و هم‌چنین زمین‌هایی که بدون صاحب می‌باشند. در روایات معتبر آمده است که همه

این زمین‌ها ملک امام- علیه السلام- می‌باشد. از جمله زمین‌های انفال، بستر رودخانه‌ها، سرکوه‌ها و نیزارها است.

در کتاب «الاراضی» این مباحث را و هم‌چنین مباحث دیگر را به‌صورت گسترده و مفصل مورد بحث قرار دادیم.

در این‌جا ما از زاویه دیگر زمین انفال را بحث می‌کنیم؛ به این معنا که مالک همه انواع زمین انفال منصب نبوت و امامت است؛ زیرا آنچه که از دلایل انفال استفاده می‌شود، این است که مالک زمین انفال خود منصب است نه شخص پیامبر و یا شخص امام. از آن‌جا که مالک زمین انفال منصب نبوت و امامت است، لذا زمین مذکور به ارث گذاشته نمی‌شود و بعد از وفات پیامبر به وارثان آن حضرت منتقل نمی‌شود؛ بلکه به منصب امامت و جانشین بعد از وی انتقال می‌یابد.

نتیجه این که شارع، انفال را ملک برای مقام نبوت و امامت به‌عنوان شخص حقوقی قرار داده است، مقام و شخص حقوقی هرچند جهت ناآگاه و غیر ذیشعور است؛ اما در عین حال قابلیت دارد که مالک قرار گیرد.

زمین‌های خراج با دو شرط ملک مسلمانان می‌شوند

ملکیت زمین‌های خراج برای مسلمانان دارای دو شرط اساسی است:

۱. آن زمین با جهاد مسلحانه از کفار گرفته شده باشد. به همین خاطر است که از آن به زمین «مفتوحه عنوه» تعبیر می‌شود. معنای عنوه یعنی با زور و جنگ.
۲. گرفتن آن زمین از طریق جهاد مسلحانه و با اذن و دستور امام بوده باشد.

وقتی این دو شرط فراهم شد، در این صورت، زمین مذکور ملک مسلمانان می‌شود و الا نه. اما آیا این زمین ملک طبیعی مسلمان به نحو صرف وجود است؛ به قسمی که هر فردی از مسلمان در خارج مصداق برای مالک آن می‌گردد یا این که زمین مذکور ملک برای مجموع افراد مسلمانان است؛ به‌گونه‌ای که هر فردی از مسلمانان جزء موضوع است، پس موضوع، مجموع افراد است و مجموع مانند شخصیت واحد است؛ به‌گونه‌ای که نسبت آن به هر فرد فرد از آن مانند نسبت فرد به هر جزئی از آن است. پوشیده نیست که این دو وجه به ملکیت جهت برمی‌گردد.

از میان آن دو قول، قول دوم درست است.

نتیجه این می‌شود که زمین خراجی ملک برای مجموع افراد مسلمانان به‌عنوان مجموع افراد می‌باشد؛ به قسمی که هر فرد جزئی از موضوع می‌شود و مجموع آن جهت ناآگاه و غیر ذیشعور می‌باشد.

قبلاً بیان شد که ملکیت جهت با وجدان عرفی فقهی و با ارتکاز عقلایی که از سوی شارع امضا شده است، ثابت است و در امضای شارع همین قدر کفایت می‌کند که از سوی شارع در این مورد منع نیامده است.

۱۱. شخصیت حقوقی در اموال موقوفه

تعامل با اموالی که برای علما، زوار، فقرا، یتیمان و بیوه‌زنان و امثال آن‌ها وقف شده باشد و هم‌چنین تعامل با اموالی که برای مساجد، مدارس دینی و حسینیه‌ها و مانند آن‌ها وقف می‌شود، خرید و فروش آن اموال و هم‌چنین قرض‌دادن و قرض‌گرفتن برای آن‌ها و سایر مبادلات و معاوضات و سرمایه‌گذاری‌ها، همه‌اش متوقف بر وجود یک ولی و سرپرست شرعی بر آن اموال موقوفه است؛ مانند متولی شرعی مسجد یا مدرسه دینی و اگر متولی شرعی وجود نداشته باشد، در این صورت، حاکم شرع، متولی اموال موقوفه می‌شود که در نتیجه حاکم شرع و یا متولی موقوفات مذکور می‌توانند برای مسجد یا مدرسه یا علما و یا فقرا اموالی را قرض بگیرند یا از قبل آن‌ها اموال موقوفه را به دیگران قرض بدهند که در صورت اول، ذمه آن به‌عنوان شخص حقوقی با مال قرض‌دهنده مشغول می‌گردد و در صورت دوم، ذمه غیر از جانب آن‌ها به مالی که گرفته، مشغول می‌گردد.

این نکته نیز قابل یادآوری است که جواز این تصرفات مشروط به بودن مصلحت در آن است و الا جایز نیست در آن اموال تصرف شود.

۱۲. اشتغال ذمه شخص حقوقی

در ثبوت ملازمه بین ملکیت شخص حقوقی و ثبوت ذمه برای آن شکی نیست. همان‌گونه که ملکیت شخص حقوقی با سیره قطعی از سوی عقلاً ثابت است که آن را شرع هم امضا و تأیید کرده است، به همان ترتیب، اشتغال ذمه شخص حقوقی با همان سیره و تأیید شارع ثابت است. بدیهی است که اگر شخص حقوقی مالک نشود، دیگر متصور نیست که شخص حقوقی دارای ذمه باشد؛ زیرا اگر شخص حقوقی دارای ذمه باشد، دیگر تصور نمی‌شود که بتواند به چیزی که ذمه‌اش به آن مشغول است، وفا کند؛ در حالی که فرض این است که شخص حقوقی مالک نمی‌شود.

برای این مورد نمونه‌های زیادی وجود دارد. از جمله آن نمونه می‌توان به حاکم شرع یا متولی مسجد یا مدرسه و یا حسینیه و امثال آن اشاره کرد که برای مسجد و یا مدرسه، می‌حتاج‌شان را از قبیل فرش، ظرف و مانند آن را به قیمتی در ذمه خودش خریداری می‌کند، آنگاه قیمت را از مال خود به فروشنده می‌پردازد و به این ترتیب، ذمه‌اش را خلاص می‌کند. یا این‌که متولی و یا حاکم شرع اقدام

به قرض دادن به مسجد و یا مدرسه می‌کند و از این طریق ذمه مسجد را به مثل و یا قیمت مشغول می‌سازد. در این مورد، تفاوتی وجود ندارد بین این که قرض، معجل باشد و یا موجل؛ به خاطر این که معنای قرض عبارت است از تملیک عین به گونه‌ای که طرف مثل و یا قیمت آن را ضامن شود.

نهایت امر این که اگر قرض معجل باشد، در این صورت، از مال مسجد و یا مدرسه می‌گیرد و آنگاه دین و آنچه را که در ذمه‌اش است، پرداخت می‌کند و اما اگر قرض موجل باشد، در این صورت، ذمه مسجد یا مدرسه تا پایان زمان سررسید قرض، مشغول باقی می‌ماند.

نمونه دیگر آن، قرض گرفتن برای شخصیت حقوقی خمس و یا زکات است؛ در صورتی که نگهداری خمس و یا زکات نیاز به اجاره کردن یک جا و مکان داشته باشد؛ به قسمی که نگهداری آن‌ها بدون اجاره جا امکان نداشته باشد، و فرض کنیم که در نزد حاکم شرع و یا وکیل او از مال خمس و زکات چیزی وجود نداشته باشد تا بتواند با آن خانه و مکانی را اجاره کند. یا فرض کنیم که انتقال خمس و یا زکات از یک شهر به شهر دیگر که در آن مستحق وجود دارد، متوقف بر کرایه حمل و نقل باشد، در این صورت، نیز برای حاکم شرع و یا وکیل او جایز است که برای شخص حقوقی خمس و یا زکات کرایه حمل و نقل را قرض بگیرد که در ذمه شخص حقوقی خمس و زکات باشد، آنگاه مطابق نظریات مختلفی که فقها دارند، کرایه قرض گرفته شده را از شخص حقوقی خمس و زکات و یا از نفس همان مال خمس و یا زکات بگیرد و بپردازد. به همین خاطر است که شک و شبهه‌ای نیست در این که قرض گرفتن برای شخص حقوقی بیت‌المال تا زمان معین جایز است و وقتی آن زمان معین به سر رسید، آنگاه قرض را از جانب شخص حقوقی بیت‌المال پرداخت می‌کند.

نمونه دیگر، قرض گرفتن برای شخص حقوقی وقف است؛ مثل این که فرض کنیم وقف نیاز به ساخت یک مکان داشته باشد و یا نیاز به کاشت درخت و امثال آن باشد و دارای مالی که نیازمندی مال وقفی را برآورده سازد نباشد، در این صورت، متولی وقف می‌تواند اقدام به گرفتن قرض برای شخص حقوقی وقف نماید و آنگاه قرض مذکور را از حاصلات وقف پرداخت کند.

اما اگر فرض کنیم که مال وقف حاصلات نداشته باشد تا با آن بتواند قرضش را پرداخت کند، در این صورت، آیا واجب است که وقف‌کننده یا کسانی که مال برای آن‌ها وقف شده است، آن قرض را پرداخت کند؟

در پاسخ می‌توان گفت که بر وقف‌کننده و هم‌چنین بر کسانی که مال برای آن‌ها وقف شده است، واجب نیست آن قرض را پرداخت کنند؛ به خاطر این که بدهکار (مدیون) و کسی که ذمه‌اش به آن قرض مشغول است، هیچ‌کدام آن‌ها نیست؛ بلکه بدهکار و کسی که ذمه‌اش به قرض مشغول است،

عبارت است از عین موقوفه که از پرداخت قرض عاجز است؛ بنابراین، وظیفه قرض دهنده است که به توان مالی شخص حقوقی وقف نظر بیندازد و منتظر بماند تا شخص حقوقی وقف توان مالی پیدا کند. نمونه دیگر، قرض گرفتن برای شخص حقوقی سادات است؛ مثل این که حاکم شرع سید فقیری را ببیند و در نزد خودش از حقوق شرعی مانند خمس چیزی نباشد، در این صورت، وی می‌تواند برای آن سید فقیر در ذمه خود قرض بگیرد و به سید فقیر پرداخت کند تا هر زمانی که حقوق شرعی به دستش رسید که سید فقیر مستحق آن باشد، قرضش را از آن مال شرعی ادا کند. از همین نوع است قرض گرفتن برای شخص حقوقی فقیر که اگر در نزد حاکم شرع مالی از قبیل زکات و امثال آن که فقیر مستحق آن است نباشد، در این صورت، برای حاکم شرع جایز است که در ذمه خودش مالی را قرض بگیرد و به فقیر بدهد و آنگاه قرضش را از زکات و غیر آن از اموال شرعی که فقیر مستحق آن است، پرداخت کند.

خلاصه، این که همان گونه که بدون شک و شبهه، شخص حقوقی ناآگاه قابلیت و شایستگی مالک شدن را دارد، به همین ترتیب، این قابلیت را دارد که ذمه‌اش مشغول شود و تفکیک بین این دو ممکن نیست. اما فعلیت مالک شدن و فعلیت مشغول شدن ذمه شخص حقوقی مشروط به شرایطی است که در ضمن بحث‌های آینده اشاره می‌کنیم.

